

این کتاب گزیده اشعاری که شاعر بین سالهای ۱۳۸۹–۱۳۴۵ سروده است می باشد. و خود آنها را انتخاب کرده. کتاب در چهار دفتر با نامهای «آوازاها» که سرشناسه ی آن این شعر زیباست **نگاه کن / این مرگ بود که گذشت/ تنها** و **بی همسفر**…

دفتر دوم- «شهر تماشا» **(من از تبار**

**پلنگانم/ اما، نعره را/ بر تن خویش می‌زنم…)**

دفتر سوم- «بادیه بر کف در برهوت خیابان»:

**(روز یا شب/ فرقی ندارد/ وقتی قرار / بر بی قراری است…)**

دفتر چهارم- «بر لُجَه ی خاک پوک» **(دیرگاهی ست تا چشم نگشوده‌ام/ اما/ همیشه تو را می بینم)**

خیلی راحت اندیشه‌های زیستی و دردهایی که بر آن مرتب است، همراه با یاسی فلسفی در این پاره‌ها را می توان دید. گویی اینها پریده هایی از بیقراری است که بر جان شاعر جنگ انداخته است در قطعه اول شاعر در نوبدی محض به مرگ می‌نگرد که بی او سفر خود را ادامه می‌دهد. آرزوی مرگ فقط در ذهن آدمهای خسته و نومید جوانه می‌زند و در پاره دوم شاعر خود را در هیات پلنگی می‌بیند آوار بر خویشتن. مطمئن، از هیاهویی که در آن نفس می‌کشد. سر به دیوار قفس خویش می‌کوبد. و هیچکس خون جاری بر پیشانی اش را پاک نمی‌کند. فریادی بی صدا که در حدیق نفس فکر می‌کند رساترین صدا را در جان طبیعت و اشیاء رها کرده است. ولی واقعیت آن است که شاعر می‌نویسد. بدون هیچ تکبر و غروری که وظیفه یک پلنگ است. آنکه شبهای ماه پنجه در گردی نور غمناک ماه می‌اندازد تا او را اسیر خود کند. این چنین است اندیشه ی آن پلنگ ایستاده بر چکاد کود و شاعری که نعره‌هایش از درون خسته اش فراتر نمی رود. در قطعه سوم شاعر اشاره به گذر زمان دارد آن هم در بیقراری ها، شب و روز شاعر آنچنان درهم تنیده شده است که دیگر روشنی روز و ظلمات شب بر یکدیگر رجحانی ندارند. وقتی درد هست، زمان اسیر است و شخص دنباله رو درد می‌گردد نه خاصیت گذشتت زمان. هر چه بنامیم در پاره چهارم به چشم می‌آید. این مفهوم در اندیشه ی شاعرانی چون سعدی و حافظ و خیام جولان دارد. **همه عمر بر نذارم سر از این خمار مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی**

\*\*\*

**خاصه ما را که در ازل بوده ست**

**با تو آمیزشی و پیوندی**

\*\*\*

اکثر قریب به اتفاق اشعار این چهار دفتر راه به پسامدرن می‌برند. منتها پسامدرنی که با کمی دقت برای خواننده اهل مطالعه نامفهوم نیست و دیگر اینکه دریا و ماسیه و صخره سه عاملی هستند که دلستگی های شاعر به طبیعت را برای ما می‌نمایانند. به گونه ای از دریا صحبت می‌رود که گویی شاعر هم از جنس آب است و دردهایش را به مثال موجهای توفنده سرگردان نشان می‌دهد. از صخره پایداری می‌جوید. و از ماسه نوعی آرامش دلخواه. به گونه‌ای تکرار لذتی است که پا برهنه بر خنکای آن راه بروی و دانه های ریز ماسه وجدان هنری تو را قلقلک بدهند. و از همه مهمتر آشنایان قدیمی یعنی ماهی‌ها  **\* آه رویای باران/ آه سودای تفتگی با پل خواب/ بر جاده زمان/ آه دریای سوخته/ تشنه / با قایق های بی پارو/ بی‌یادبان**

**تاریک زار خس و/ خار های ماهیان/ بر خیل جلبک های اساطیری/ و شهر مرده‌ی بی بارو/ بی عشق و/ بی خبر با پل خواب/ بر جاده زمان/ با حرف، حرف مرده/ بر پیستز زبان/ دریا، دریا می‌گریم/ دشت، دشت می‌نالم/ ابر، ابر می‌بارم** (پاره ای از شعر ۱ ص ۱۰)
در اکثر شعرها به دریا پناه می‌برد و حتی «آه» خود را به دریا وام می‌دهد و تشبیه می‌کند.  **\* ابری سیاه/ بی وقفه ابری سیاه/ یکسره دریای آه است/ آه مخوم و بی تپش/ گیسوی کیست این؟/ دریای سرد است سرد**
گاه پاره هایی از شعرها با زیبایی خود جور تمامی شعر را بر دوش می‌کنند تا لاجرم خواننده کلیه شعر را زیبا بنامد.

**\* از قاب پنجره/ بر سبزه زار تماشا/ گریسته ام/ و آسمان سربری را/ آینه بوده‌ام** (شعر ۱۷ ص ۳۳)
**عاشقان/ قایق تن را/ بر شط خون راندند** (پاره ای از شعر ص ۳۷)
وقتی ایثار تن کافی نباشد ناگزیر جان را باید فدا کرد

**\* دریا با چشمان همیشه باز/ خواب را خسته می‌کند** (پاره ای از شعر ص ۵۱)
به تعبیر تازه و زیبایی یال باد در دو پاره از شعر ۳ – از دفتر دوم توجه کنید.

سه‌شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۹۵ ۱۱ رجب ۱۴۳۷ Apr 19۰ 2016 سال بیست و یکم شماره ۵۴۹

## بیان فاصله

**سروده ی: سعید مهیمنی**

**انتشارات داستان سرا- ۱۶۴ صفحه- ۳۲۰۰ تومان**

**معرفی: امین قفیری**



**\* چه می توان گفت/ چگونگی می شود**
**یال باد را/ در کف تقدیر پریشان/ بر بوم شوم شب نگاهت**

و این شور شیدایی در پاره ای از شعر ۱۰- دفتر دوم
 **\* لبانم قامت هیچ پاسخی را/ شکل نمی‌بندد-/ اگر پاسخی که بال گشوده باشد/ در خود مدام تاب می‌خورم و/ آب می‌شوم/ دم به دم/ آب می‌شوم و/ می‌سوزم/ در تو** (ص ۶۶)

افسوس بر گذر زمان و از دست نهادن فرصت‌ها

**\* ما وقت را ندانستیم/ ما وقت را هرگز ندانستیم/ و تقدیری که بر ماسه‌ها رقم می‌خورد/ و ماه که منتظرش بودیم** (ص ۷۰)

افسوس بر گذر زمان و از دست نهادن فرصت‌ها

**\* کثارت نشستم/ هنگامی که ابرها/ همه ی باران‌ها را باریدند** (ص ۸۸)

**\* در جزر بامدادی/ ستاره ای/ خراب و خسته و نومید/ سیاه سیاره می‌گریست/ و صخره/ مد نزدیک را اندیشه می‌کرد** (ص ۹۶)

**\* چشمانم/ می‌بیند/ گوش‌هایم/ می‌شنوند/ اما/ دستا‌نم/ شاعرند** (ص ۱۰۷)
 **\* از بلندای خویش/ فرو ریختم/ وقتی باد/ از گیسوان تو سازی بر آورد/ تا دیگرانش بنوازند** (ص ۱۵۱)
\*\*\*

بیهوده است اگر بخواهیم در این کتاب از اشعار حاد اجتماعی بخوانیم. هر چه که هست به شاعر باز می‌گردد. آن احساسی که از طبیعت دارد. دریایی که مالامال در وجودش نهفته است و او از یادآوری آن به نوعی آرامش می‌رسد. کودکی‌ها، جوانی‌ها و بعد غربت و انتخاب، هر چه که زندگی را رقم می‌زند و به اکنون می‌رساند. نگاه او به دریا و ماهی و ماسه و صخره نگاه کسی است که می‌خواهد جبران مافات کند. انگار کسی که غیبت فراگیرش را بخواهد به جبران بنشیند. پس سروده های این دفتر به نوعی «حدیث نفس» اند. درد و رنج هایی که شاعر می‌خواهد آنرا همگانی کند و دیگران را نیز در آن شریک کند.

**\* چه هنگام کودک بوده‌ایم؟! به کدام قرن؟!/ بازمانده ی کدام نسل/ از کدام جغرافیای انسان/ چگونه کودک بوده‌ایم؟!/ ماه/ این همه حلقه/ در حلقه/ در حلقه/ در حلقه...**

اکنون که ایم و کجاییم؟!/ کدام نسل ما را/ و یاد ما را/ به دمی/ به قدر پلک زدنِ/ یا لا به لای

آنجا را ترک می‌کند؟

\*\*\*

اینک دو نمونه از داستانکهای زیبای کتاب:

**«تلنگر»**

**«مرد آهسته به سگ نزدیک شد. روی دو پا نشست و همانطور که پشت سگ را نوازش می‌کرد، گفت:**

**– از خونه خوب مواظبت کن! باشه؟**

**سگ دمش را تکان داد و مرد که لبخندی از رضایت بر چهره اش نشسته بود، به آرامی قلاده سگ را باز کرد و از خانه بیرون رفت. سگ سرمست و رها در حیاط بزرگ خانه شروع به دویدن کرد.**

\*\*\*

**سگ در سکوت و تاریکی شب، وسط خیابان به خواب رفته بود که صدای مهیمی از خواب بیدارش کرد. وقتی گوش‌هایش را خوب تیز کرد صدای چرخیدن کلید در قفل را شنید. به سرعت از جا برخاست و بی آنکه پارس کند، به سمت در خانه دوید و پشت در، منتظر ایستاد.**

**دزد کلیدهای مختلف را یکی پس از دیگری امتحان می‌کرد و با درآوردن هر کلید از قفل، نگاهی به دو سوی کوچی می‌انداخت و وقتی که خوب مطمئن می‌شد، کلید دیگری را آزمایش می‌کرد.**

**سرانجام یکی از کلیدها قفل را باز کرد. دزد خیلی آرام در را گشود و همانطور که در آستانه در ایستاده بود و حیاط را ورنانداز می‌کرد، سگ جستی زد و از بین پاهای دزد گریخت. دزد که شوکه شده بود، دستش را روی قلبش گذاشت و نفس راحتی کشید. سگ در تاریکی کوچی ناپدید شد.**

**«تلخ و شیرین»**

مرد سبلی محکمی به صورت زن زد و با فریاد گفت:

**– آخه اینم شد زندگی؟ دیگه از دست تو خسته شدم.**

زن که اصلاً انتظار نداشت، ناباورانه دستش را روی صورتش گذاشت و چند قطره اشک به آرامی از گوشه چشمش سرازیر شد.

\*\*\*

زن همانطور که چمدانش را می‌بست گفت:

**– من دیگه یه لحظه هم تو این خونه نمی‌مونم، میرم خونه بابام تا تکلیفم با تو روشن بشه...**

مرد که می‌خواست خود را بی‌تفاوت نشان دهد زیر لب گفت:

**– برو به جهنم، دیگه نمی‌خوام ببینمت.**

زن با قدم‌های تند از خانه خارج شد و در را محکم بست. هنوز چند ثانیه ای از رفتن زن نگذشته بود که صدای هولناک ترمز اتومبیلی در خیابان پیچید. مرد سراسیمه و نگران به سمت در خانه دوید. وقتی در را گشود و به خیابان نگاه کرد، نفس راحتی کشید و لبخندی بر چهره اش نقش بست.

زن به سرعت در پیاده رو راه می‌رفت.

خواننده روشن نیست، البته منهای حدسیاتی که به ذهن متبادر می‌شود. داستایوفسکی خود عاشق ناتاشا است ولی

با از خودگذشتگی و آزاد منشی‌اش، ناتاشا را آزاد می‌گذارد تا به هر فردی که دوستش دارد دل ببندد.

ترفندها و حيله‌گری‌هایی که پرنس در طول رمان جهت برآوردن نیازهای پلید خود به کار می‌برد، حیرت‌آور است.

کتاب پر از غلط‌های چاپی است. علاوه بر آن مترجم خوبی هم ندارد. ترجمه‌ی کتاب، روان و یکدست نیست. بعضی از جملات، خشک و کلیشه‌ای ترجمه شده است.

به نام «تلی». همین دختری که نویسنده‌ی داستان او را در نزدیک زن تابوت‌ساز رها ساخته و به منزل خود می‌آورد و مانند

«تلی» دختر بدبخت و بیچاره و یتیمی است که مادرش توسط پرنس مورد تجاوز قرار می‌گیرد و حاصل این تجاوز، دختری است

### آزردگان

**فیودور داستایوفسکی**

**مترجم: بهزاد – انتشارات: شهریار**

**تعداد صفحه: ۵۷۵ – قیمت: ۴۰۰ ریال**

**محمدرضا آل ابراهیم**

به عشق گاه حقیقی و گاه کاذب او دل می‌بندد و موجبات سقوط خود را فراهم می‌سازد.

«تلی» دختر بدبخت و بیچاره و یتیمی است که مادرش توسط پرنس مورد تجاوز قرار می‌گیرد و حاصل این تجاوز، دختری است

می‌گردد.

بارزترین چهره‌ی ضد انسانی در رمان «خاطرات خانه اموات»، «یادداشت‌های زیرزمینی» و «همزادش» را خوانده بودم. داستایوفسکی در توصیف حالات و روحیات اشخاص تیزبین و روانکاو است. از هر حالتی نوع تفکر طرف را می‌خواند. در شناساندن شخصیت افراد داستان تبحر فوق‌العاده‌ای دارد.

آزردگان در واقع سرنوشت اسفبار افراد گمنام و محروم را به تصویر کشیده است و چهره‌ی اصلی اشرف‌آزردگان و بورژواها را به راحتی آشکار کرده است. تضاد طبقاتی و آشتی‌ناپذیری دو طبقه‌ی مرفه و فقیر، تا انتهای رمان دارد و به سود مرفهین ختم